

# با گام‌ها همیشه بیا

دست آخر این که او همیشه در حد و اندازه‌ی من بود، او را دوست داشتم و تنها او را دوست داشتم، هرچه پیش آمد، خواست خود من بود، تنها به (برای) او چشم داشتم، هر جا که بود، هر جا که بودم، در غیاب، در بدبختی، در تقدیر چیزهای مُرده، در ضرورت چیزهای زنده، در خسته‌گی کار، در چهره‌هایی که زاده‌ی کنجکاوی‌ام بود، در حرف‌های کاذب‌ام، در سوگندهای دروغ‌گویم، در سکوت و در شب، تمام قدرت‌ام را به او دادم و او تمام قدرت‌اش را به من داد، طوری که این قدرتِ عظیم، ناتوان از ویران شدن، ما را وقفِ بدبختی‌ئی بی حد و حصر می‌کند، اما، حتا اگر این‌طور باشد، بدبختی را به جان می‌پذیرم و از آن لذتی بی حد و حصر می‌برم، و تا ابد به او می‌گویم: «بیا»، و او تا ابد آن‌جاست.